

درس ششصد و هفتاد و دوم

کیفیت انتزاع جنس از ماده و فصل از صورت (۳)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در تتمه بحث جلسه قبل صحبت به اینجا رسید که در اخذ مفهوم جوهریت از ماده و صورت اشکال است و اشکال هم به این کیفیت تقریر شد که جوهر از اجناس عالیه است چون هر حقیقت نوعیه‌ای متشکل از جنس و فصل است و خود آن جنس و فصل هم یک حقیقت نوعیه است که به آن جنس قریب یا جنس بعید گفته می‌شود و آنها هم جوهر هستند و خود آن جوهر هم داخل در تحت جوهر دیگری است تا به جوهر الجواهر می‌رسد و آنجا دیگر جنسیت، جنسیت محضه است.

محل اشکال بودن نظریه اخذ جنس از ماده

آنچه را که در منطق فرمودند که جنس از ماده اخذ می‌شود تا اینکه به جوهر عالی تصاعد پیدا می‌کند، این مسئله مورد نقاش واقع می‌شود زیرا نه تنها خود جنس برای حقیقت نوعیه بلکه صورت هم یک نحوه جوهر دارد و یک حقیقت مرکب از جنس و فصل است گرچه جنس و فصل او عقلی است و خود آن جنسیت هم دارای حقیقت جوهریه است. به عبارت دیگر مسئله ماده که یک حقیقت مشترک بین انواع است، همین مسئله اشتراک را در صورت می‌بینیم و صورت هم همین طور است و خود صورت فی حد نفسه گرچه مابه‌الامتیاز آن شیء با شیء دیگر و آن نوع با سایر انواع است که همان حقیقت ذاتیه ناطقیت باشد. خود آن ناطقیت یک حقیقت مشترکی است که بر همه افراد انسان صدق می‌کند در حالی که آن افراد انسان در عین اشتراکشان در آن حقیقت فصلیه، دارای متمایزات خاص خودشان هستند.

بنابراین شما چطور جنس را از ماده گرفتید و فصل را از صورت قرار دادید در حالی که خود صورت هم دارای جنس و فصل است و این جنسیت در صورت هم هست نه اینکه فقط در ماده باشد؟ لذا ایشان می‌فرمایند که اخذ جنسیت از ماده اولی از اخذ جنسیت از صورت نیست! علت چیست که اهل منطق و میزان گفته‌اند که جنسیت را از ماده اخذ می‌کنیم چون ماده مابه‌الاشتراک بین همه افراد است و آن فصلیت را از صورت اخذ می‌کنیم چون صورت دیگر مابه‌الاشتراک بین همه افراد نیست، صورت هر کسی یک حقیقتی است که اختصاص به خود او دارد پس در صورت، این جنسیت لحاظ نمی‌شود در حالی که ما همین جنسیت را در

صورت هم می‌توانیم تصور کنیم! خود صورت دوباره یک حقیقت مشترک‌ای دارد که آن حقیقت مشترک دوباره مابه‌الاشتراک و مابه‌الامتياز دارد؛ مابه‌الاشتراک آن همان ناطقیتی است که بین همه افراد است و مابه‌الامتياز آن همان صورت خاصه‌ای است که الآن در خود شخص است و قابل تسری نیست.

من‌باب‌مثال صورت شخصیه‌ای که در این حضرت مستطاب عالی فیض آثار مناقب شعاع پیدا است، آن صورت خاصه شما به جناب سرکار عالیجناب حضرت شیخ الإسلام و حجة الإسلام و المسلمین سرایت و تسری ندارد و همین‌طور صورت فصلیه هر کسی اختصاص به او دارد و هیچ ارتباطی به سمت چپ یا سمت راستی خودش ندارد. اینکه مسئله را به این کیفیت تقسیم کردند باید ببینیم که این اشکال از کجاست و این داعی برای اخذ جنس از ماده به چه ملاکی برمی‌گردد؟ درحالی‌که خود صورت هم جنس و فصل دارد و **هَلَمْ جِزاً!** و این مسئله به همین کیفیت همین‌طور به جلو می‌رود که هر چیزی که شما یک جنبه اشتراک در او تصور کنید قطعاً یک جنیستی هم باید در او بگنجانید.

صحبتی که در جلسه گذشته راجع به مراتب سه‌گانه‌ای که ما در حقیقت خارجیه تصویر کردیم [بیان] شد، آن مسئله به این مطلبی که در اینجاست خیلی کمک می‌کند گرچه مرحوم آخوند در اینجا به یک نحو دیگری مسئله را بیان می‌کنند ولی به نظر می‌رسد آن تقریری که بنده در جلسه قبل عرض کردم و الآن آن را ادامه می‌دهم خیلی راحت‌تر قضیه را - تا آنچه را که ایشان بیان کردند - روشن می‌کند گرچه در نتیجه به یک جا می‌رسیم ولی ما تقریباً از دو راه نزدیک به یکدیگر به این نقطه خواهیم رسید.

عرض بنده این بود که هرچه را که ما در خارج مشاهده می‌کنیم در ترتب مراتبی که برای او صدق می‌کند، سه مرتبه قائل هستیم که هرکدام از این مراتب نباشد تعین خارجی منتفی است. مرتبه اول مرتبه هیولا است؛ در مرتبه هیولا - اعیان خارجی - اصلاً کاری به آن جنبه جنسیت و نوعیت نداریم، خود شیء خارجی، کتاب، دفتر، قلم، فرش، شجر، حجر، انسان، حیوان و هر چیزی که شما در خارج به او اشاره می‌کنید و درمقابل شماست و جزئی است - نه اینکه کلی است - و هر چیزی که جزئی و مصداق است و به آن اشاره می‌کنید سه حالت باید داشته باشد تا شما بتوانید او را مشاهده و لمس کنید و او را در نظر بیاورید که هرکدام از این سه حالت نباشد طبعاً آن شیء در خارج تحقق پیدا نمی‌کند وجود ندارد.

مسئله اول مسئله ماده‌المواد و هیولای مبهمه‌ای است که آن ماده شیء را به وجود آورده است - حالا ما کاری با اتر^۱ و این امواج نداریم - فعلاً این شیء خارجی را در نظر می‌گیریم که خیلی ملموس است و قابل

۱. اتر یا گوهر پنجم: در سده ۱۹ میلادی می‌پنداشتند واسطه گسیل نور محیط با واسطه‌ای به نام اتر گوهر پنجم یا اتر است که فضا را پر می‌کند. امروزه این نظریه که برای انتشار پرتو الکترومغناطیس، وجود محیط اتری لازم است دیگر پذیرفتنی نیست. بر اساس این نظریه، نور آشوب اتر محسوب می‌شد که به موجب آن، ام‌هایش به طرز خاصی مرتعش شده و موجب گسیل نور

برای ترکیب و لمس کردن و مشاهده کردن است. این شیئی که الآن در خارج مشاهده می‌شود در مرتبه اولاً بلا اول باید یک ماده‌ای داشته باشد که آن ماده، تشکیل دهنده همان هویت اوست و هویت او منظور نه آن هویت متعینۀ خارجیۀ بلکه آن ریشه و سرمایه او مورد نظر است.

برای مثال اگر یک تاجری را در نظر بگیرید که این تاجر فلان مبلغ مال دارد، - وقتی در مسائل اعتباریه توجه کنید - این مالی را که شما برای تاجر در نظر می‌گیرید کدام یک از اموال او است؟ آیا سرمایه مورد نظر شما مالی است که فعلاً در بانک گذاشته است و از حسابش استفاده می‌کند و خرید و فروش می‌کند یا نه آن یک بخشی از سرمایه او است؟ فرض کنید که یک مبلغی در بانک دارد و پولی را که می‌خواهد بدهد در صندوق گذاشته است؛ سابق که بانک نبود صندوق داشتند و در جایی حفظ می‌کردند. فقط به آن مبلغی که به عنوان درهم و دینار در دادوستد قرار می‌دهد سرمایه گفته نمی‌شود، آن یک بخشی از سرمایه اوست که آن بر او صدق می‌کند، این بخش اول بود.

بخش دوم آن میزان، اعیان خارجی است که این الآن با او سروکار دارد فرض کنید که پارچه فروش است آن مقداری که پارچه دارد، بلور فروش است آن قدری که الآن در مغازه و انبار، بلور، چینی جات، کاسه و بشقاب دارد که به این اموال سرمایه می‌گویند. یک مقداری هم وسایل برای حمل و نقل و ماشین و این چیزها دارد و املاکی هم دارد و من حیث المجموع و روی هم رفته وقتی حساب بشود، به آن سرمایه و مال او می‌گویند. مالی که الآن شما می‌گویید که این چقدر مال دارد طبعاً به آن مقدار درهم و دیناری که در صندوق گذاشته یا به آن پولی که در بانک گذاشته است اطلاق نمی‌شود، من حیث المجموع به آنها مال گفته می‌شود. چه جهت مشترکی بین دینار که اصلاً ارتباطی با چینی، قماش، پارچه و امثال ذلک ندارد و همین طور بین زمین و وسایل دیگر هست که شما روی اینها یک حکم کلی می‌کنید؟! اسم آن جهت مشترک را جنس و همان هیولا و ماده المادی می‌گذاریم که آن ماده المادی یک جنبۀ مشترکی بین انواع مختلفه است.

در مسائل اعتباری هم می‌بینیم که عرف هم بر همین مبنا راه می‌رود و مشی می‌کند نه اینکه فقط اهل منطق و میزان روی این مسئله حرکت می‌کنند! به طور کلی یک واقعیت واحده‌ای که از نقطه نظر انتساب این واقعیت در مظاهر مختلفه و در انواع مختلفه به واسطه تملکی است که صاحب مال نسبت به آن انواع مختلفه واجد است، شما همه را یک کاسه می‌کنید و حکم یک حقیقت واحده را روی آنها بار می‌کنید و اسم آن حقیقت واحده سرمایه می‌شود و به آن سرمایه و رأس المال می‌گویند؛ رأس المال یعنی آن توان. حتی نسبت به مسائل دیگر هم شما می‌بینید که این رأس المال هم صدق می‌کند. فرض کنید که طرف پول ندارد ولی یک مهندس

است و می‌تواند از آن علمش استفاده کند! وقتی در یک حساب شرکتی مبلغی می‌آورد و [شخص دیگری] ده میلیون گذاشته است ولی اعتباری که در آن شرکت به این فرد مهندس که حتی ده میلیون نگذاشته است داده می‌شود خیلی بیشتر از آن کسی است که آن مبلغ را می‌گذارد و از نقطه نظر سود به این مهندس بیشتر داده می‌شود چون این برای این قضیه علم و دانش فنی دارد و او ندارد!

پس ببینید عرف هم رأس المال را به یک عنوان کلی در نظر می‌گیرد نه اینکه فقط مواد خارجی باشد؛ درخت باشد، زمین باشد، عقار باشد، درهم و دینار باشد و قماش و بضایع و قابل نقل و انتقال باشد. نه! حتی به دانشی که او دارد رأس المال می‌گویند! حتی به احترام و آبرویی که دارد رأس المال می‌گویند! فرض کنید که یک فردی است که حرفش حرف است و در بازار این قدر این آدم، آدم قابل اعتمادی است که به هر کسی بگوید: آقا این مبلغ را به من قرض بده، فوری می‌گویند: آقا بفرمایید، باز هم می‌خواهید بفرمایید! ولی کسی دیگر هست که نه، کلام او قابل اعتبار نیست و فرض کنید که طرف حاضر نیست صد هزار تومان هم دست او بدهد! چرا؟ چون اعتبار ندارد و خودش را خراب کرده و آبروی خودش را برده است، آن اعتبار لازم را کسب نکرده است!

پس تمام اینها از نظر عرفی چه اعیان خارجی باشد و چه غیر اعیان خارجی باشد؛ مسائل تشخیصی باشد، شئون باشد، مسائل دانش و چیزهای علمی باشد، تکنیک باشد و هر چه باشد داخل در رأس المال و سرمایه به حساب می‌آید. آن حالت مجموعی است که به عنوان یک حقیقت مبهم روی همه هست که هیچ کدام از نقطه نظر نوعیت به همدیگر ارتباطی ندارند؛ بین آن دانش و آن درهم و دیناری که در کیسه گذاشته است ارتباطی نیست ولی عرف هر دو را یک کاسه می‌کند، این به چه جهتی است؟! چرا عرف یک هم چنین مسئله‌ای را انجام می‌دهد؟! آیا عمل عرف خلاف است یا اینکه عرف هم بر اساس همان میزان و سنجش فطری این عمل را انجام می‌دهد و این نگرش را دارد؟! برگشت این مسئله به آن نظره‌ای است که عرف، عقل، فطرت و ذهن بر آن صورت خارجی می‌کند که بین همه آنها یک **مابه‌الاشتراک** می‌گیرد و یک واقعیت **مابه‌الاشتراک** برای همه آنها در نظر می‌گیرد و اسم او را سرمایه می‌گذارد و به آن سرمایه می‌گوید و آن جنس می‌شود.

آن وقت آن سرمایه هر کدام که آن جنس است دارای فصل خاص خودش است. آن مهندس که با علم و تکنیک و فن خودش در اینجا دخالت می‌کند، فصلش همان مسائلی می‌شود که در نظر دارد، همان توان، اندوخته‌ها و اطلاعاتی که در ذهن دارد و همان کیفیت استفاده‌ای که می‌تواند از اینها بکند، آن فصل ممیز او می‌شود. آن کسی که پول گذاشته است فصل ممیز عین خارجی می‌شود همان درهم و دیناری که مشاهده می‌کنیم و آن ذهبت و یا نقره بودنش تعیین خارجی اوست و این هم با این نحوه در اینجا آن جنسیت و فصلیت خودش را مطرح کرده است. آن کسی که املاک دارد آن جنس حاکم بر این [فصل ممیز می‌شود]، در اینجا به

خود زمین کار نداریم! در اینجا جنس را به یک معنای دیگری گرفتیم، زمین در اینجا یک تعین خارجی است ولی در اینجا و در این موقعیت فعلی که اعتباراً این زمین در جای خودش افتاده و هیچ حکمی بر آن نمی‌شد، الآن به واسطه این اجتماع می‌بینیم که این زمین و عقار هم حکمی خاص پیدا کرده است. فرض کنید می‌گویید: من مال ندارم ولی در عین حال زمین دارم. می‌گویند: این زمین را هم جزو شرکت بیاور و همین که می‌گوید: زمین را بیاور یعنی حکم رأس‌المالی روی آن زمین رفت! تا دیروز نبود ولی همین که اجتماع تشکیل شد یک دفعه این زمین حکم دیگری پیدا کرد و حکم رأس‌المالی پیدا کرد، خیلی مسئله مسئله مهمی است! خیلی قضیه قضیه مهمی است که چطور انسان در یک موقعیتی قرار دارد که به واسطه آن موقعیت خلاصه باید ملاحظه کند!

قبل از اینکه ما داخل در این سلک بشویم یک انسان بودیم و یک فردی مثل همه افراد بودیم که حرکت می‌کردیم و می‌رفتیم و می‌آمدیم ولی همین که معمم شدیم و خودمان را در سلک شاگردان امام صادق علیه‌السلام قرار دادیم یک دفعه می‌بینیم که وضع دیگر عوض شد! دیدگاه مردم دیگر نسبت به ما عوض می‌شود در حالی که ما همان هستیم؛ همان انسان هستیم، همان پسر فلانی هستیم، مادرمان همان است، پدرمان همین است، وزمان این است، شکلمان این است و صورتمان این است اما همین که وضعیت تغییر پیدا کرد و خود را به شکل پیرو و متابع این مکتب قرار دادیم، یک دفعه جنسیت به یک جنسیت دیگر تغییر پیدا می‌کند و حالا دیگر به ما حیوان ناطق نمی‌گویند! حالا دیگر به ما چیز دیگری گفته می‌شود و وضعیت ما دیگر تغییر پیدا کرده است و ما باید متوجه باشیم که براساس آن وضعیت است که فردایی وجود دارد و براساس آن جنسیت و فصلیت جدید است که خداوند با ما برخورد می‌کند نه براساس آن جنسیت و فصلیت قبل، قبل از اینکه به این کیفیت خود را بنمایانیم و به این وضعیت خود را به مردم ارائه بدهیم! نه‌خیر، با این وضعیت جدید است که خدا حساب و کتاب جدیدی برای ما باز می‌کند و هر کسی به هر مقدار که در این وضعیت و در این خصوصیت دارای بهره بیشتری از این جنسیت و فصلیت است طبعاً به همان مقدار بارش سنگین‌تر و خلاصه حساب و کتابش دقیق‌تر خواهد بود! اینها یک مسائل و واقعیاتی است که عرف بار می‌کند! «**کونوا لَنَا زِينًا و لَا تَكُونُوا عَلِينَا شِينًا**» به این جنبه زندگی و حیات بشری برمی‌گردد و این واقعیت واقعی است که وجود دارد و یک حقیقتی است که در اینجا هست و هر کدام ...

۱. الأملی، شیخ صدوق، ج ۱، ص ۴۰۰.

وجود سه مرتبه در اشیاء خارجی

در اشیاء خارجی همان طوری که عرض شد سه مرتبه وجود دارد؛ مرتبه اول عبارت از همان ماده شیء که آن اصل اول برای همه گونه تغییر است. وقتی نجار می خواهد میز و صندلی بسازد اول کاری که می کند چوبش را می خرد و الوارهای چوب می خرد و در مغازه می گذارد و می گوید: برای چوب خوبی خریدم. نمی گوید: برای صندلی یا میز خریدم، آن میز و صندلی را خودش باید درست کند. می گوید: این الوارها و آن ماده اصلی اش پیدا شد دیگر خاطرت جمع باشد، از چند روز دیگر شروع به دست گرفتن و ساختن [کار تو] می کنم. آن ماده اولی که چوب است ماده المواد برای آن تعیین خارجی است که مورد نظر برای سازنده و سفارش دهنده است. این همان حقیقت جنسیه و ماده ای است که ما می خواهیم روی این ماده کارهایی را انجام بدهیم و باید روی این ماده تغییر و تحولاتی بشود؛ باید تراش بخورد و ارّه بخورد و میخ به آن بخورد، اینها چیزهایی است که فعلاً می خواهد انجام بشود، این قسمت اول است. حالا ما به چوب هم کاری نداریم که خود چوب هم الآن خصوصیت دارد. مسئله را از اینجا شروع می کنیم.

پس آنچه که برای یک تعیین خارجی است که ما در خارج این میز را بینیم، باید بینیم که این میز سه حالت را طی کرده است؛ حالت اول خود چوب بودن است که آن ماده برای اصل این هیئت خارجی است. دوم اینکه این چوب تبدیل به میز می شود و تبدیل به این خصوصیت و وضعیت خارجی می شود. البته عرض کردم در همان چوب هم که شما بخواهید در نظر بگیرید، خود آن چوب و همان ماده خشبیت هم یک تعیین خارجی است و شما الآن بین چوب و آهن فرق می گذارید و بین چوب و حجر فرق می گذارید؛ ارّه را روی حجر نمی گذارید بلکه ارّه را روی چوب می گذارید. اگر آن ارّه روی حجر بیاید، حجر را به دو نیم تقسیم نمی کند و آن خودش یک ارّه خاص می خواهد! این ارّه ای که برای چوب است فقط در چوب کارگر است ولی ماده ای که الآن در چوب هست ماده ای است که آن قبلاً هم سیر خودش را طی کرده تا به اینجا رسیده است. ماده ای که شما الآن آن را دست می گیرید و می گوید که بیا دو نفری آن را بلند کنیم سنگین است نمی توانم بلند کنم، آیا این ماده به خاطر چوب بودن است که الآن این است؟! پس اگر فرض کنید که این ماده تبدیل به یک امر دیگر بشود مثلاً این چوب ها را بسوزانید و خاکستر بشود، باید بگویید که خاکستر اصلاً وزن ندارد. چون این وزنی که الآن دارد به خاطر چوب است و این الآن دیگر چوب نیست! باید بگوییم: این خاکستر و رمادی که به واسطه احتراق این خشب پیدا شده است اصلاً وزن ندارد در حالی که می بینیم وزن دارد و ماده دارد ولی تجزیه شده است؛ یک مقداری دخان شده و یک مقداری تبدیل به حرارت شده و یک مقداری هم این وسط باقی مانده است و وقتی آن را وزن می کنید می بینید چند کیلو وزن همین رمادی است که الآن مشاهده می کنید.

توضیحی در باب اصل اولیه ماده

بله، و زنش کمتر شده است ولی نه اینکه به طور کلی از بین رفته باشد! فرض کنید الان یک پنجم شده است و آن خصوصیات دیگرش هم رفته و تبدیل به انرژی یا دخان شده، در هوا متراکم شده است، آنها همه به جای خودش هست ولی آنکه فعلاً مشاهده می شود خودش وزن دارد! پس این وزنی که دارد به خاطر خشبیت نیست چون خشبیت از بین رفت، پس این وزن به خاطر یک چیز دیگر است که آن چیز دیگر که برای ما مبهم است باعث وزن و حجم و خصوصیات ماده بودن شده است! ما این را اصل اولی می گوئیم. گرچه آن مبهم است و نمی توانیم روی این الوار دست بگذاریم و بگوئیم که این آن است. به هر کجای این الوار دست بگذارید یک ماده ای را مشاهده می کنید که نمی توانید آن را از داخل این الوار بیرون بکشید و بگوئید که مشخصاً این ماده تشکیل دهنده این است، برای شما مبهم است که مسئله چیست ولی می دانید که هست!

خب این دانستن، حاصل و نتیجه دو تجربه است؛ تجربه اول خود مشاهده کردن ثقل و خصوصیات ماده خارجی بودن و حاصل تجربه دیگر، دخل و تصرفاتی است که بر این ماده می شود و شما آن را مشاهده می کنید. شما این دو تجربه را در کنار همدیگر می گذارید و به این ماده مبهمه که وجود خارجی دارد پی می برید و چشم بسته می گوئید که این چیزی که در دست من هست این ماده است حالا اگر فرض کنید که الوار هنوز در دست شما نیامده احساس نمی کنید، [اگر بگوئید که] آقا دستم سنگین شده است، [می گوئیم که] هنوز به دست نرسیده است که دست سنگین یا سبک بشود! صبر کن این الوار در دستت بیاید [بعد بگو].

مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - می فرمودند یک زن سیدی بود که خدا او را بیامرزد، آن زمانی که نجف بودند با پدر بزرگمان مرحوم حاج آقا معین به نجف آمده بود. او در منزل پدر بزرگمان بود و من در دوران خیلی طفولیت بودم که فوت کرد و یادم هست که سه یا چهار ساله بودم که او را دیده بودم و بعد هم دیگر فوت می کند. می فرمودند که به نجف که آمده بود مریض شد و ما به دکتر رفتیم و آمپول پنی سیلین و اینها گرفتیم که بزیم. می گفتند که آمپول هنوز دست من بود و هنوز زنده بودم، می گفت: آخ آخ سوختم زن درد دارد! بابا هنوز آمپول زنده دادش به هوا می رفت! می گفت که حالا که داد می زنی پس بیا! حالا که قرار است از یک دقیقه قبلش داد بزنی پس دیگر بیا بخور!

حالا که این الوار هنوز دستتان نیامده است احساس ثقل نمی کنید مثل آن پیرزنی که قبل از اینکه آمپول به او بزنند احساس درد و اینها می کرد! ولی این چوب وقتی که روی دست ما قرار می گیرد، یک چیزی احساس می کنیم و هنوز نمی دانیم چوب است، چشممان هم بسته است و می بینیم یک چیز سنگینی گذاشتند و این سنگینی را احساس می کنیم که یک حقیقت وجودیه خارجی است ولی نسبت به نوعیتش اطلاع نداریم. این ادراک ما، هیولا و ماده المواد این تعیین خارجی می شود. بعد چشممان را باز می کنیم می بینیم چوب است! کمی

دست می‌کشیم و مشخص می‌شود چوب، آهن، شیشه، چینی یا بلور است، در علم و نگرش بعد به این نتیجه می‌رسیم. این مسئله ماده‌المواد می‌شود که این عبارت از حقیقت او است. ما اینها را برای توضیح کلام مرحوم آخوند لازم داریم!

مطلب دوم عبارت از شناخت حقیقت خارجی او است، چشم باز می‌کنیم یک دفعه می‌بینیم که این چوب است و نوعیتش با سایر انواع مختلف است. پس این یک حقیقت ثانویه می‌شود که مترتب بر آن حقیقت اول و نوعیه بعد النوعیه است یعنی النوعیه الاولى جنسش جنس ماده خاص بودن که غیر از تفاوتی که با اشعه و امواج و هوا دارد یک نوعیت است. دوم جنبه خشبیت است که آن نوعیه بعد النوعیه است که اسم اول را ماده می‌گذاریم و اسم دوم را صورت نوعیه می‌گذاریم که این چوب است. این خشب بودن باز یک واقعیت و حقیقتی است که ما مشاهده می‌کنیم و بین آن فرق می‌گذاریم؛ وقتی که شما می‌خواهید [چوب بخرید] به بازار آهنگران نمی‌روید و به جای الوار تیر آهن نمی‌خرید، مسیر را انتخاب می‌کنید و عوضی نمی‌روید! اینکه شخص عوضی نمی‌رود پس معلوم است که آن حقیقت نوعیه در ذهن اوست که دارد به سمت او می‌رود و او را می‌گیرد و می‌گوید: حالا این چوب است. این دو قضیه و دو مسئله شد. حالا این چوب می‌خواهد تبدیل بشود. در اینجا ما صورت خارجی خودش را مدنظر قرار می‌دهیم.

مرتبه سوم همان حالتی است که دارد، وقتی می‌خواهد الوار بخرد الوارش چطوری است؟ الوار به تخته‌های این قدری تقسیم می‌شود و این مترژی که دارد؛ طول و عرض و بُعدی که دارد، یک امر ضروری و لاجرم و قطعی و بتی برای این است. اگر برود و بگوید: من چوبی می‌خواهم که این چوب طول و عرض نداشته باشد و فقط خشبیت را داشته باشد برای من کافی است! کمی به او می‌خندند و می‌گویند که صحیح درست قرص‌هایت را نخوردی! اینکه می‌گوید که من فقط خشب می‌خواهم و این خشب نباید طول و عرض داشته باشد غلط است، می‌گویند: ما یک هم‌چنین خشبی نداریم. می‌گوید که من خشبی می‌خواهم که آن خشب لون نداشته باشد می‌گویند: ما یک هم‌چنین خشبی نداریم! می‌گوید: خشبی می‌خواهم که عمق نداشته باشد می‌گویند: ما نداریم.

لزوم معیت عوارض همراه جوهر برای وجود خارجی

پس گرچه طول، عرض، عمق، لون و کیفیت از عوارض این خشب است ولی باید با خشب باشد و خشب بدون طول و عرض و عمق وجود خارجی ندارد! ولی آیا این عرض متوقف بر این خشب است یا خشب متوقف بر عرض است؟! یعنی از نقطه نظر تقدم زمانی نه، تقدم زمانی تمام اینها در یک مرتبه باید وجود خارجی داشته باشد نه اینکه این ماده‌المواد هست بعد از یک مدت شما می‌بینید که ماده‌المواد تبدیل به خشب

شده است ولی این خشب طول و عرض و عمق ندارد! هفته بعد می آید و می بیند که رنگ این خشب زرد است و تازه بعد طول و عرضش پیدا شده است! نه، به محض اینکه چشمتان را باز می کنید این سه تا با همدیگر باید وجود خارجی داشته باشند! اول: مادة المواد بودن خشب، دوم: **نفس الحشبية**، سوم: طول و عرض و لونی که دارد. اینها در یک لحظه همه باید با همدیگر باشند ولی کدام یک مترتب بر دیگری است؟ خب مشخص است اول باید آن ماده باشد و بعد آن جنبه خشبیت بر او مترتب می شود و بعد در مرتبه سوم آن عرض بار می شود.

نیاز علی عرض به موضوع و عدم نیاز موضوع به عرض

اینکه گفته می شود که عرض نیاز به موضوع دارد و موضوع نیازی به عرض ندارد، این نیاز، نیاز علی است نه نیاز وقوعی و خارجی! از نقطه نظر خارجی همه اینها به همدیگر نیاز دارند و شما به طور کلی اصلاً ماده المواد بدون خشب را پیدا نمی کنید و این وجود خارجی ندارد! حالا فرض کنید که پز بدهد که بنده می توانم خودم وجود خارجی داشته باشم و نیازی به اینکه خشب باشم ندارم، اگر نیاز نداری پس خودت را نشان بده! خودت را نشان بده که چه شکلی هستی! اینکه نمی توانی نشان بدهی یعنی نیاز داری، نیاز تو به ظهور است! برای ظهور، تو باید هم آن صورت نوعیه را به خود بگیری و هم باید اعراض را به خود بگیری و بدون عرض تو اصلاً نمی توانی در خارج باشی! بله، از این نقطه نظر است که می توان تصور کرد که این وجود خارجی خشبیت باشد و طول و عرض و عمقش تفاوت کند. بله، می شود این را تصور کرد! خشب باشد و لونس عوض شده باشد؛ الآن لونس اصفر است و آن را تبدیل به اسود می کنیم، از این نظر می گوئیم که این موضوع نیازی به لون ندارد یعنی نیاز به لون خاص ندارد نه به نحو کلی نیاز به لون ندارد! چرا نیاز به نحو کلی نداشته باشد؟ شما هیچ خشبی بدون لون ملاحظه نمی کنید.

عدم تشخیص حقیقت مبهمه بدون ملاحظه صورت نوعیه و عوارض

بنابراین آنچه را که از این مطلب از اینجا استفاده می کنیم این است که ما یک حقیقت مبهمه داریم که آن حقیقت مبهمه گرچه وجود خارجی دارد ولی قابل تشخیص بدون ملاحظه صورت نوعیه و آن اعراضی که بر آن مترتب می شوند نیست و اگر این مسئله را در نظر بگیرید، اشکالی که بر این قضیه شده که چرا ما جنس را از ماده و فصل را از صورت می گیریم در حالی که خود صورت هم دارای جنس و فصل است، روشن می شود.

اللهم صل علی محمد و آل محمد